دون بعضی و فرموده الله خالق کل شیء دروغ بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا دیگر اگر افعال از اعیان بیشتر است پس آفریدهای
بندگان از آفریدهای خدای بیشتر باشد و برین تقدیر مخلوق بصفت خالقیت اولی بود از خالق زیرا که چون فعل یکی از دو فاعل بیشتر
باشد هر آینه ممدوح فاعلیت از دیگری سزاوارتر بود و دیگر لازم که قدرت آفریده کار از قدرت آفریننده کاملتر باشد زیرا که فعل تاثیر قدرتست
هر جا فعل بیشتر قدرت تمامتر و چندانکه قدرت بکمال نزدیکتر آثار فعل عامتر و چگونه توان گفت که قدرتی که عرضی شد و لا یبقی زمانین
بر صفت اتم است از قدرتی که ذاتیست و لایزول و لا یفنی سبحانه و مصرع از بنده عاجز شود دعوی قدرت : القدریه
تعالی و تقدس اول کسی که معنی قدر آشکار کرد عمرو بن عبید بود و او بزهد و ورع شهرتی تمام داشت در شرح تعرف آورده که روزی
روستایی نزد وی آمد گفت ای شیخ دراز گوش مرا دزد برده دعا کن تا خدای تعالی وا من باز رساند شیخ دست بدعا برداشت
گفت یارب خر این مسکین را دزدیده‌اند و دزدی ایشان بخواست و ارادت تو نبوده بدل دزدان در افکن تا بدو باز دهند
زیاد برکشید گفت شیخا مرا این دعا نمی باید زیرا که بخواست بدزدیدند و دزدیدند هر چند خواهند باز دهند باز نخواهند داد و عمرو ملزم شد
هیچ نشوانست گفت ای عزیز قدری حق را از عمل معزول میکنند خود را باعمال مستقل میدانند علما بر حدیث القدریة مجوس هذه الامة
اتفاق دارند از جهت هر طایفه این نام بدیگری حواله مینمایند معتزله اشاعره را قدریه میدانند و ایشان این مذهب را بمعتزله نسبت
میدهند اشعری میگوید قدری آنست که حق را در فعل خود شریک میداند بدین جهت حضرت ص قدریه را باسم کفر مطلق نداند گرا
تاویل هست باسم کفر خاص منسوب گردانید که آن مجوسیه است و کواه او هیچ تاویلی نیست نسبت مجوسیه بدین جماعت جهة آنست که مجوس
بدو فاعل قایلند یکی خالق خیر و یکی خالق شر و ایشان نیز حق را در خالقیت شریک پیدا میکنند نه یک شریک بلکه شرکا لا تعد و لا تحصی
و معتزلی میگوید قدری آنست که همه افعال را حواله بتقدیر مینماید و کفر و فسق را بارادت و مشیت حق میداند و بنده را در هر کار مسلوب
الاختیار میشناسند و با این همه تکلیف بر وی روا میدارند آورده اند که قدری با جمعی مناظره میکرد گفت قدری شمایید نه ما زیرا که
ما میگوییم تقدیر نیست و شما میگویید هست پس شما را بدان نام باید نهاد جمعی جواب دادند که چنین است که ما میگوییم تقدیر از خدا است
نه از ما و شما میگویید از ماست نه از خدا پس مستحق نام کسی باشد که خود را بدان وصف کند نه غیر را و طریق مباحثه این دو فریق در دلایل
و براهین از هر دو جانب بارسالهاست که درین مسئله خوض مینمایند و در مجادله و مناقشه میپیوندند و میکشانند و میان ایشان
تا غایت فیصله نیافته این بحث و جدال در میانست و هنوز حقیقت آنست که قدریه در طرف افراط مانده حق را در عمل هیچ دخل نمیدهند
و تفویض همه مهمات از خیر و شر بفاعل آن میکنند و میگویند اینجا را الحکم بر ظاهر است لاجرم فاعل هر فعلی که در شریعت از خدای متعزز فرموده اند
بدان فعل مواخذ است چون زنا و سرقه و مانند آن و از استنادش میتوان ساخت که من فاعل این فعل نیستم بدین سخنان از خالقیت دادار
و تصرف حق را در مخلوقات اغافل مانده اند هیچ نوع عملی و قدرتی ثابت نمیکنند بدین اعتقاد و از کسب بنده و ترتب ثواب
و عقاب بران از اهل سنت و راه راست میان این طریقه است چنانکه حضرت امام جعفر صادق ع نقل کرده اند که لا جبر و لا تفویض
ولکن امر بین امرین و مذهب اهل سنت و جماعت آنست چه هر فعلی را واقع میدانند میان کسب و خلق و اثبات خلق میکنند تا قدر

باشد



نباشد و کسب ثابت میسازند تا جبر نبود و بزرگان گفته اند سخن جبریه بکلام اهل توحید اشبهست فی الواقع چون قدریه را مناسبت با مجوس که مخبر
کلام ایشان مشعر بتثنیه است ثابت باشد سخن جبریه که در مقابلند بر توحید خواهد بود و صاحب گلشن راز بدین جهة میگوید بیت هر آنکس را که
مذهب غیر حق است : نبی فرمود کو مانند گبر است : غایتش این جبریه در محل تقلید مانده اند از سر وحدت بیخبرند و بقول مولانا
جبریه چهار قسمند جبر جبری و جبر تقلید و جبر تحقق و جبر تحقیق که آن کامل گوینده جبر جبری آنست که شرح داده شد و جبر تقلید آنکه
و غافل از آنکه نفس را اختیاری هست که امر و نهی و وعد و وعید بران متفرع است قال الله تعالی ان النفس لامارة بالسوء و امر بی
اختیاری نباشد اگر چه حقیقت ایشان مجبورند اما مجبوریت خود آگاهی ندارند و حضرت مولوی از برای جبر جزئی اختیاری میفرماید بیت
در خود جبر از خود و سوال راست : زانکه جبری حس خود را منکر است : اختیاری هست ما را بیگمان : حس را منکر نتانی شد عیان : اینکه
زد این کنم یا آن کنم : این دلیل اختیار است ای صنم : جمله قرآن امر و نهیست و وعید : امر کردن سنگ مرمر را که دید : در هر آن
کاری که میلست بدان : قدرت خود را همی بینی عیان : و اندر آن کاری که میلت نیست و خواست : خویش را جبری کنی کین از خداست
ترک کن جبر را کین بس تهیست : تا بدانی سر سر جبر چیست : سر جبر آنست که موجب هر فعل ایزد دانست و سر سر جبر آنکه هر فاعل را آلت
و جمله افعال منتهی بیک فاعل حقیقت مصرع و کل الذی شاهدته فعل واحد : و این مرتبه توحید افعال باشد و جبری که درین درجه روی نماید جبر
یقین است و جبر تحقق در مقام توحید صفاتست و متوسطان درین مرتبه مجبور رند خود را مشاهده مینمایند و جبر تحقیق در مرتبه بقا بعد الفنا
اخص الخواص را دست دهد درین مرتبه جبر و جابر و مجبور یکی باشد و باز اینجا اختیاری بصورت پدید آید چنانچه در اول بود اما بمعنی
نه چنان جهة اگر در بدایة گفت و شنید آمد و رفت منسوب بدو بود اما در نهایت گوینده و شنونده و آینده و رونده دیگر است و اشارت
روی از این معنی خبر میدهد نظم لفظ جبرم عشق را بی صبر کرد : وانکه عاشق نیست او هم جبر کرد : جبر آن اماره خود کامه نیست : و ربود
این جبر جبر عامه نیست : این معیت با حقست و جبر نیست : این تجلی مه است این ابر نیست : بعد از وقوف بر این مقامات نموده میشود که
ایاک نعبد رد جبریانست ایاک نستعین رد قدریان در احقاق آورده که نعبد دلالت میکند بر آنکه بنده را فعلی هست و جبری بنده را
فعلی مسلم نمیدارد و نستعین دلیلست بر آنکه بنده مستغنی نیست از خدای تعالی در افعال و قدری بنده را مستغنی میداند در کشف الاسرار آورده
که با ایاک نستعین استدلال میتوان کرد بر آنکه بنده بی تقدیر و توفیق او بر هیچ فعل قادر نیست که اگر بنده در فعل خود مستقل بودی هیچ
حاجت باستعانت نداشتی پس معلوم میشود که هر کس هر چه خواهد کند بی وقوع آن ارادت و مشیت خود ممکن نیست و شارح تعرف میفرماید
گوید که هر چه بنده میکند بقضا و تقدیر حق سبحانه و ارادت و مشیت اوست و صفت بندگی اقتضای آن میکند که برادر خویش قایم
نباشد و هر چه کند بخواست خداوند کند و الا بنده نباشد زیرا که اصل اشتقاق قهر و غلبه است و مغلوب و مقهور را چه اختیار خواهد بود
اگر خداوند بنده را تا زمان موت بر بندگی بدارد او را منازعت نرسد و اگر از او شش کند او را منع او سود ندارد اگر بنده را
زیادت از تربیت فرمایند مجال خصومتش نباشد و اگر خواجه نیت اقامت کند بنده مقیم شود و اگر عزم سفر کند بنده مسافر گردد
و این سخنان نسبت با مخلوقات که ایشان را اختیاری نیست با وجود ضعف ملک مالک ایشان که با سباب بسیار زایل میتواند شد

Copyright © King Saud University